

شهریار اقلیم شعر و شوریدگی

گاه با خودم می‌گویم شعرها هم مثل آدم‌ها بدبخت و خوشبخت دارند. شعر شهریار (سیدمحمدحسین خشکنابی تبریزی) شعر سعادت‌مندی است.



جام جم آنلاین: گاه با خودم می‌گویم شعرها هم مثل آدم‌ها بدبخت و خوشبخت دارند. شعر شهریار (سیدمحمدحسین خشکنابی تبریزی) شعر سعادت‌مندی است. چندین دهه است که مردم با همان چند شعر مشهور و محبوبش سیر آفاق و انفس می‌کنند، دوستش دارند، برایش احترام قائلند و او را صدرنشین شورانگیزی‌های شاعرانه می‌دانند. کودک بودم که از او خواندم و شنیدم: آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا / بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا؟!

نوشداری و بعد از مرگ سهراب آمدی / سنگدل این زودتر می‌خواستی حالا چرا؟!

این غزل دلنشین را در یکی از مجلات آن‌موقع خوانده بودم و در دفتری که به رسم آن دوران شعرهای برگزیده را در آن می‌نوشتیم با خطی که سعی کردم خوش باشد نوشتیم و از همان موقع در خاطره‌ام ثبت و ضبط شد.

در آن‌موقع که این قدر چاپ و گاه چاپیدن کتاب متداول نشده بود و کتاب‌سازی و پخته‌خوری این‌قدر رواج نداشت، هر کس از اهل شعر و سخن می‌کوشید تا برای خود یک #171; برگزیده اشعار؛ به میل و سلیقه خود تهیه کند. در همان زمان من بیشتر مجلات هفتگی را می‌خریدم و می‌خواندم مثل: آژنگ، آسیای جوان، اطلاعات هفتگی، تهران مصور، خوشه، مجله رادیو، روشنفکر، سپید و سیاه، صبح امروز، فردوسی و ... و این مجلات و نیز روزنامه‌ها و ماهنامه‌ها و فصلنامه‌ها همه صفحات شعر داشتند که شاعران و شعرپژوهانی نامدار - و گاه کم اسم و آوازه - آنها را اداره می‌کردند.

در اغلب این نشریات شعرهای شهریار چاپ می‌شد، چه غزل‌ها و مثنوی‌هایش حول مسائل عشقی و عاطفی و چه #171; خوانیات؛ شیرین و گاه طنزآمیز او.

اما در میان آن همه شعر چاپ‌شده‌اش چند غزل بود که رواج عام داشتند مثل همان غزل بسیار معروف او که دو بیت مطلع آن ذکر شد. یا شعر بسیار محبوب، مشهور و متداولش که درباره مقام والای حضرت علی علیه‌السلام سروده است:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را / که به ما سویی فکندی همه سایه‌ها را

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین / به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

که غزلی حافظانه و انس‌برانگیز است. به قول معروف #171; مولا جلوه‌اش داده؛ انگیزه نیرومند و گسترده نام مولا علی (ع) و فضای حافظانه آن و موسیقی دلپذیرش طیف محبوبیت و مشهوریت و مقبولیت خاص و عام آن را به طور محسوس افزایش داده است.

حدود پنج دهه پیش که دانشجو بودم و مثل بسیاری از دانشجویان دیگر علوم انسانی به شعر شهریار علاقه داشتم، دلم می‌خواست او را از نزدیک ببینم. آدرسش را از یک دانشجوی تبریزی که هم‌کلاس بود، گرفتم. تابستان بود و تعطیلات، بلیت گرفتم و به تبریز رفتم. شب را در مسافرخانه‌ای خوابیدم.

سجادی: شهریار اهل سیاست و سیاست بازی نبود، همواره با مردم می‌زیست و به آنان می‌اندیشید، خدا باور و دیندار و علی دوست و علوی سیرت بود

صبح برای زیارت شهریار از اتاقم بیرون رفتم. تاکسی گرفتم و به راننده گفتم به محله دوهچی می‌روم. سوار شدم بعد متوجه شدم که آدرس دقیق خانه شهریار را از هتل با خودم نیاورده‌ام. با دستپاچگی و ناراحتی به راننده گفتم: آقا ببخشید. من پیاده می‌شوم. در جواب نگاه استفهام‌آمیز راننده گفتم: من آدرس محلی را که می‌خواهم بروم جا گذاشته‌ام. پرسید کجا می‌روی؟ گفتم دیگر گفتنش چه فایده دارد؟ به یک خانه می‌روم. گفت: خانه کی؟ گفتم: #171; استاد شهریار؛ با نگاه مهربان و در عین حال شماتت‌آمیزی به من گفت: جوان! یعنی فکر می‌کنید ما منزل استاد شهریار را نمی‌دانیم! همچو چیزی ممکن است که ما تبریزی باشیم، راننده تاکسی باشیم و خانه شاعر بزرگ شهرمان و افتخار استانمان را ندانیم کجاست؟! مرا به خانه استاد برد و کوشید کرایه بسیار اندک نوشته‌شده روی شیشه ماشین را هم از من نگیرد. آن روز من فهمیدم که شهریار چقدر عزیز و محبوب و مشهور است. استاد مرا به مهر پذیرفت.

یکی از غزل‌هایش (همان امشب ای ماه ...) را با خط بسیار خوشی برایم نوشت و به من اهدا فرمود و من هنوز آن روز زیبایی تابستانه اما خنک را در آن خانه دل‌باز و دلنواز قدیمی و آن اتاق ساده و صمیمی و آن سبد انگور ... را به یاد دارم و شعر اهدایی‌اش با آن حاشیه تفقدآمیزش که مرا پدرانۀ #171;نور چشم« خود نامیده، دارم و به آن افتخار می‌کنم. امسال هم که با گروهی از شاعران به تبریز - شهر شهریار - رفتیم از خانه او که حال موزه شهریار نامیده می‌شود دیدن کردیم، البته این خانه با آن اولی فرق داشت. شاید بعدها تغییر مکان داده یا من پس از 50 سال نتوانستم آن را با محفوظات ذهنی خودم تطبیق دهم. اتاقش، لباس‌هایش، منقل و اسباب چایی‌اش، بخاری علاءالدینش، شبکلاه معروف و ... کتاب‌هایش و عکس‌هایی که با رفقای شاعر و موسیقیدانش گرفته و به دیوارها نصب کرده بود.

همه‌چیز لبریز از سادگی، صمیمیت، مهربانی و شاعرانه زیستن، دوست داشتن مردم و مهرورزیدن به دوستان و دوستداران. می‌گویند شهریار تخلص خود را در تفالی از دیوان حافظ برای خود انتخاب کرده، حافظ شاعر بزرگی که همیشه دوستش می‌داشته و او را مقتدا و مرشد خود می‌دانسته. شهریار عزیز ما در تهران بوده و با مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان. تصمیم می‌گیرد به تبریز برگردد و دنبال تخلصی هم بوده است، دیوان حافظ را باز می‌کند و می‌آید:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم / چرا نه خاک سرکوی یار خود باشم

غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم / به شهر خود روم و شهریار خود باشم

هنرمندان زیادی از آهنگساز و موزیسین (نوازنده) و ترانه‌سرا - آن هم در سطح بالا و پراج - با او دوست بودند. خود استاد هم با ساز سه‌تار آشنا بود: نالد به حال زار من امشب سه‌تار من (الخ). به یاد داریم که سال‌ها قبل مرحوم استاد بنان غزل مشهور او: آمدی جانم به قربانت را به نحو هنرمندانه و بسیار موثری خواند و مورد توجه و اقبال فراوان قرار گرفت.

شعر شهریار - بخصوص غزل‌هایش - شعری است برآمده از ملکه شاعری، از ذوق و قریحه و هنر و در عین حال آگاهی و آمادگی فکری و فرهنگی. او اهل سیاست و سیاست‌بازی و تحزب و دسته‌بندی و گروه‌گرایی نبود. همواره با مردم می‌زیست و به آنان می‌اندیشید. خداپاور و دیندار و علی‌دوست و علوی‌سیرت بود. چه قبل از انقلاب و چه پس از آن دوستدار کشور و میهن و مردم بود و به آیین و اعتقاد و علائق آنان احترام می‌گذاشت. به هر حال، نام استاد شهریار بی‌هیچ دودلی با ادب و شعر ایران عجین شده و نسل‌های آینده نیز او را خواهند شناخت، از او خواهند گفت و نوشت و او را دوست خواهند داشت.

سید محمود سجادی / جام‌جم